

جهان بینی ماهی سیاه کوچولو

وقتی صمد بهرنکی، هنرمند خلاق،
در گوشهٔ دور افتاده‌ای از شمال مرد،
مرگش از طرف «هنر» اطو کشیده و
«رسمی» که در جنوب مشغول رقص شتری
بود، با بی‌اعتنائی تمام، زیر سبیلی رد
شد. و چه بهتر!

این، نشانهٔ آنست که دو جور هنر و
دو جور هنرمند داریم و میان آنها هیچ
وجه اشتراکی جز تشابه اسمی موجود
نیست و به دو دنیای کاملاً مجزا و متضاد
تعلق دارند:

یکی هنر «مردم بی‌هنر»، بهمان
سادگی و روانی زندگی روزمره ابتدائی
شان، هنری که حق زندگی ندارد و قاچاقی
نفس میکشد، هنری که توسرش میزنند،
مسخره‌اش میکنند، وجودش را منکر
میشوند، «قالبی» و «ضد هنری» و

« فرمایشی » اش میخوانند زیرا که از زندگی زمینی و واقعی خلاق برمیخیزد؛ هنر محکوم و تحت تعقیب دو هزار و پانصد ساله.

یکی هم هنر «مسلط»، هنر معطر اشرافی و صاحب امتیاز، هنر خواص، هنر تمام رسمی و شق و ورق، با تعلیمی و دستکش سفید و نیم تنه کشمیر. هنر «کثیر - الانتشار» و انحصاردار تمام وسائل سمعی و بصری و شستشوی مغزی، هنری مخصوص جعبه آینه فستیوال های تقلیدی و سخت سربراه و رام و مطیع با سابقه خدمت جد اندر جدی.

بهرنگ با هنر رنگ و رو باخته و زهو اردر رفته «رسمی» که هیچ چیز برای گفتن ندارد الا هذیان نامفهوم بیماری بر لب گور، کاری نداشت. او از سازندگان آن هنر دیگر بود؛ نفی کننده ارزش های از اعتبار افتاده و واضح ارزش های نوینی که زندگی فردا طلب میکند، جهت دار و نه گنج و سر به هوا و گمراه کننده، غنی و پر محتوی و نه فقط شکلی احمقانه و تو خالی.

دمع فروزان این هنر بود که خاموش شد.

نامش زنده و خاطر هاش جاودانه باد!

قصه ماهی سیاه کوچولو قصه ای است برای بچه ها. ولی در لابلای آن سرگذشت دیگر و درس دیگری است برای بزرگترها. قصه ای است نه برای سرگرمی بلکه برای آموختن.

ماهی سیاه کوچولو، هرچند که مثل هزاران هزار ماهی دیگر و شبها با مادرش زیر خزه ها می خوابید، و وحسرت بدلتش مانده بود که يك دفعه هم که شده مهتاب را توی خانه شان ببیند، يك ماهی عادی و معمولی نیست. سه خصلت عمده، از همان ابتدا او را از هم نوعانش متمایز می کند: تفکر، آگاهی و اراده، شخصیت و سرنوشت ماهی سیاه کوچولو، بنحوی جبری و اجتناب ناپذیر تا به آخر تابع این خصائل اند، بطوریکه سرگذشت ماهی سیاه کوچولو سرگذشت عصیان آگاهانه و شکل گرفته میشود.

با تفکر ماهی، ماجرایش شروع می شود: «چند روزی بود که ماهی کوچولو تو فکر بود و خیلی کم حرف میزد. با تنبلی و بی میلی از این طرف به آن طرف می رفت و بر میگشت ... مادر خیال می کرد بچه اش کسالتی دارد اما نگو که درد ماهی از چیز دیگری است.»

از چی؟ ماهی سیاه کوچولو يك روز صبح مادرش را بیدار میکند تا خبرش کند که میخواهد برود «آخر جو یبار را پیدا کنند.»

در مقابل این عصیان و اراده برای تغییر مسیر زندگی یکنواخت برو بیائی هر روزه، مادرش مثل همه ننه های محافظه کار و مصلحت اندیش، برای انصراف ماهی سیاه کوچولو از اجرای نقشه اش به هر دردی میزند ولی دست آخر خلع سلاح میشود؛ اول خیال میکند باعتبار اینکه چند پیرهن بیشتر پاره کرده و چند ده بار بیشتر در همان آب درجا زده است حالا دیگر روانشناس و فیلسوف کار کشته ای شده است.

«منهم وقتی بچه بودم خیلی از این فکرها میکردم! این طرز تفکر نسل روبه انقراض است در مواجهه بانسل عاصی و نوی که رومیا آید. نزاع دائمی دونسل. نسلی که در نتیجه گذشت زمان به نوعی سکون فیلسوف مابانه قلابی رسیده و نسلی که در حال جوشش است و در مورد ماهی سیاه کوچولو، این جوشش و عصیان آگاهانه و ارادی است. مادر توجیه بی اثر و ابتذال زندگی اش را اینطور در قالب فلسفی می ریزد:

«آخر جانم، جو یبار که اول و آخر ندارد، همین است که هست! جو یبار همیشه روان است و به هیچ جایی هم نمیرسد... ملاحظه میفرمائید؟ باز گشت به سلیمان: باطل اباطیل! یا اگر زبان مدروز را ترجیح میدهید، فلسفه پوچی! حد تکامل توجیه فلسفی مفعول بودن!»

اما با همه کار کشتگی و فلسفه بافی، در مقابل يك تلنکر منطق موهای سیخ میشود: «آخر مادر جان مگر نه اینست که هر چیزی با آخر میرسد؟ شب... روز... هفته. ماه، سال... و می بیند که بچه نیم وجبی اش دارد دیاک تیک

تحویلیش میدهد. این است که از فلسفه به نصیحت مادرانه، میزند: «این حرفهای گنده گنده را بگذار کنار، پاشو بریم، بریم گردش». یعنی که خلع سلاح شده است و دیگر جوابی ندارد.

اگر بجای ماهی سیاه کوچولو با آن مشخصات ماهی «فهمیده» دیگری بود، همین قدری که طرف را درمباحثه محکوم کرده است، راضی میشد و بانوعی احساس غرور راه میافتاد تا زندگی «محکوم» روزمره اش را باز تکرار کند. منتها با وجدان آرام و خیال راحت ولی ماهی سیاه کوچولو از این دسته نصفه کاره فهمیده و کوتاه بیا نیست:

«نه مادر، من دیگر از این گردشها خسته شده‌ام... اینرا فهمیده‌ام که بیشتر ماهیها موقع پیری شکایت دارند که زندگیشان را بی خودی تلف کرده‌اند. دایم ناله و نفرین میکنند... من میخواهم بدانم که راستی راستی زندگی یعنی اینکه تو یک تکه جاهی بروی و برگردی و دیگر هیچ. یا اینکه طور دیگری هم توی دنیا میشود زندگی کرد؟...»
مادر این زبان را دیگر اصلا نمی‌فهمد: «بچه جان مگر بسرت زده؟ دنیا... دنیا... دنیا دیگر یعنی چه؟...» وقتی همسایه‌ای بکمک مادرمی آید و میخواهد به ضرب تمسخر ماهی سیاه کوچولو را از پا درآورد:

«... تواز کی تا حالا عالم و فیلسوف شده‌ای و ما را خبر نکردی؟...»
اینجوری تو ذهنی می‌خورد: «نمی‌خواهم باین گردشهای خسته کننده ادامه بدهم والکی خوش باشم و یک دفعه چشم باز کنم ببینم مثل شماها پیر شده‌ام هنوز همان ماهی چشم و گوش بسته‌ام که بودم.» لاجرم عکس العملش از این منطقی تر نمی‌تواند باشد، «وا... چه حرفها!»

ماهی‌ها هم مثل آدم‌ها، کار که باینجاها میکشد، برای «متهم» پرونده تشکیل میدهند و تهدیدش می‌کنند: تحت تاثیر افکار مضرة اون حلزون هست.. حقیقت بود بکشیمش.. خیال کردی به تو رحم هم می‌کنیم؟..»

ماهی سیاه کوچولو ناچار فرار میکند و در همان حال فرار حرف آخرش را میزند: «مادر برای من گریه نکن، به حال این پسر ماهی‌های درمانده گریه کن.»

فعلا همین جا توقف می‌کنیم و قبل از شروع داستان واقعی - داستان پیشروی ماهی بسوی هدفش دریا - از کارش یک جمع بندی مختصر میکنیم.
ماهی سیاه کوچولوئی است که خارج از رسم ماهی‌ها، فکر می‌کند و در نتیجه این تفکر به یک آگاهی نسبی میرسد.

تا اینجا قضایه خیلی معمولی نیست ولی خوب، احتمالش هست، از این

بیعد است که مورد استثنائی و خارق‌العاده پیش می‌آید: این آگاهی نسبی درباره وضع زندگی و یکنواختی و بطالت آن مبدا حرکت میشود.

ماهی سیاه کوچولو هنوز نمی‌داند درست چه چیز میخواهد ولی در عوض میدانند که این وضع را نمی‌خواهد. حال دو راه در پیش دارد یا برود مطالعه کند در انواع اوضاع ممکن و موجود و بعد یکی را انتخاب کند یا اینکه از همین اول شروع به حرکت کند بسوی آنچه بطور مبهم احساس میکند ولی قادر نیست بطور دقیق مجسمش کند.

ماهی سیاه کوچولو راه دوم را انتخاب میکند: پنبه منطقی و فلسفه مسلط بر محیط رامیند، سنت‌ها و عادات را بهم میریزد. علائق متعدد و بسیار محکم خود را با قوم پیره ماهی‌ها می‌برد و بسوی زندگی دیگری می‌رود که خودش هم درست از چند و چونش خبر ندارد ولی میدانند که در طی راه به تدریج برایش روشن خواهد شد. و همه این کارها را در محیطی می‌کند که وضع عینی‌اش چنین عسبان پر خاشجوها نه‌ای را ایجاب میکند، نه ذهن علیل و عقب مانده‌اش

این تصویر را جلوشم دکانداران فلسفه و سیاست و هنر و مقاطعه‌کاران جامعه‌شناسی و شرکت‌های سهامی بخش ایدئولوژیهای به ثبت رسیده میگیریم و می‌خواهیم تا این «تیب» قهرمان داستان را قضاوت کنند. نظرها از چپ به راست اینطور اظهار میشود:

- آوانتورسیم! ماجراجوئی خرده بورژوازی!

- رمانتسیم انقلابی کاذب!

- جنون‌آنی ناشی از عقده حقارت و خودکمتر بینی!

- اخلال در نظام، تحریک به قیام علیه امنیت ماهی‌ها همدستی با عامل

خارجی حلزون پیچ‌پیچی!

به‌دقت نگاهمان را از چپ به راست میگردانیم و می‌بینیم سرفنی‌ها همه مغفیب و تروتمیز، مودب! استاده‌اند به انتظار ظهور خردجال تا برایشان کره پاستوریزه بیاورد.

بغل‌دستان آدمکهای توسری‌خورده عینکی و موی آشفته، در انتظار کشف حقایق مطلق جاودانی، بغل‌دستان جمعی‌قزمیت‌هاج و واج، سخت در تلاش توضیح پدیده‌های اجتماعی از روانشناسی فرویدی و ثنوفریدی بغل‌دستان عروسکهای کوکی با کمرهایی که توش‌لولا کار گذاشته‌اند برای سهولت در خم و راست شدن، مهر سکوت و لبخندی احمقانه بر لب، با کوله‌پشتی‌هایی انباشته از پس‌مانده «هنر»ی که در خر توبری «جشنواره» نتوانسته بودند قالب کنند. آنورترش نگاه کردن هم ندارد.

«تیب» نوینی که بهرنك معرفی میکند، بهوضوح برای افکار امل و درجا زنده غیر قابل فهم است. اما بهرنك بی توجه به این زمینه فکری هم عوضی و بی آنکه دست و پایش بلرزد، معیارها و ضابطه‌های جا افتاده را بهم میریزد. «تیب» نوینی خلق می‌کند که خصلت برجسته‌اش شهامت و جسارت است، شهامت و جسارتی انقلابی و نه شهامت دروغین شوالیه رمانهای الکساندر دومائی یا شاهزادگان کله خر قصبه‌های ملک بهمن. این شهامت نتیجه انرژی خلاق است که از راه آگاهی واراده یکباره همچون نیروی اتم آزاد می‌شود و زندگی را ابعاد و چشم اندازی وسیع تر و سطحی والاتر می‌بخشد. حد تکامل و شکفتگی انسانیت.

آیا این رمانتیسیم کاذب است، ماجراجوئی خرده بورژوائی است؟

اگر از خرهای زخمی ولنك و وامانده‌ای که تنها جنبش و حرکانش تکان دادن دم برای راندن مگس است بپرسیم. میگویند البته اما در کجای دنیا و در کدام وقت خرهای لنك تاریخ را بوجود آورده‌اند؟

آن‌ها همیشه در جستجوی سعد و نحس کواکب اندوهر نوع تحرك و جنبش را تخطئه میکنند. این پیره‌ماهی‌ها خیال می‌کنند ایجاد حرکت مشروط و منوط به نظر لطف خدای توفانها و انقلابات جوی است و جنبش های درونی هیچ وقت بهیچ کجا نمیرسند. اینها مفعولان تاریخ‌اند، ادعایشان هر چه میخواهد باشد.

دنبال ماهی سیاه کوچولو راه می‌افتیم و او را در پیش رویش بسوی دریا دنبال می‌کنیم. می‌رسیم به يك برکه پر آب، هزاران کفچه ماهی توی آب وول می‌خورند. گفتگوی ماهی سیاه کوچولو و کفچه ماهی‌ها آنقدر روشن و روشن کننده است که کفچه ماهی‌ها را در قالب آدمیزادیشان فوراً معرفی می‌کند. ببینید چطور:

«ماهی سیاه کوچولو را که دیدند مسخره‌اش کردند و گفتند: ریختش را باش! تو دیگر چه موجودی هستی؟»

ماهی خوب و راندازشان کرد و گفت: خواهش می‌کنم توهین نکنید. اسم من ماهی سیاه کوچولو است شما اسمتان را بگوئید تا با هم آشنا شویم. یکی از کفچه ماهی‌ها گفت: ما هم دیگر را کفچه ماهی صدا می‌کنیم.

دیگری گفت: صاحب اصالت و نجابت

دیگری گفت: از ما خوشگل تر تو دنیا پیدا نمی‌شود

دیگری گفت: مثل تو بی ریخت و بد شکل نیستیم.

ماهی گفت : من هیچ خیال نمی کردم شما اینقدر خود پسند باشید.
باشد ، من شما را می بخشم چون این حرفها را از روی نادانی
میزنید .

کفچه ماهی ها یکصدا گفتند: یعنی ما نادانیم؟
ماهی گفت : اگر نادان نبودید می دانستید دردنیا خیلی های دیگر هم
هستند که ریختشان برای خودشان خیلی هم خوش آیند است. شما حتی
اسمتان هم مال خودتان نیست»

کفچه ماهی را که شناختید؟
خرده بورژواهای روشنفکر مآب ! همانها که در يك بر که ساکن دوول
می خورند، ادعای اصالت و نجات دارند، معتقدند که خوشگل تر از آنها در
دنیا پیدا نمی شود. همانهایی که با همه ادعای اصالت ، حتی اسمشان هم مال
خودشان نیست. ولی خیال می کنند محور عالم وجودند . و بر که شان را در
دنیا می پندارند: «تو اصلا بی خود به در و دیوار میزنی. ما هر روز از صبح تا
شام دنیا را می گردیم اما غیر از خودمان و پدر و مادرمان هیچکس را نمی بینیم
مگر کره های ریزه که آنها هم به حساب نمی آیند.»

برای آنکه کوچکترین تردید از شناختن کفچه ماهیها نداشته باشید ،
مادرشان را هم بشما معرفی می کنند: قورباغه! سرسلسله ذوحیاتین ! مظهر
خصلت دوگانه خرده بورژوازی بادت پس زننده و با پاپیش کشنده : آنکه
می تواند هم در آب باشد و هم در خشکی و به اعتبار این دوگانگی ماهیت، خیال
می کند هم در دسته حیوانات زمینی است و هم رهبر جانوران آبی. مجسمه ادعا
و تحقیر کننده دیگران، همان که خیال می کند علم اول و آخر است و به ماهی
سیاه کوچولو می توپد که : «حالا چه وقت فضل فروشی است موجود بی اصل و
نسب! ... من دیگر آنقدر عمر کرده ام که بفهمم دنیا همین بر که است...» و شاید
برای اولین بار در عمرش حقیقت را می شنود. صدتا از این عمرها بکنی .
باز هم يك قورباغه نادان و درمانده بیشتر نیستی »

معذلك ماهی سیاه کوچولو، با همه جسارت و جوش و خروشش ، يك موجود
از کوره در رفته نیست . او درست طرفش را می شناسد و می داند که ماهیتی
دوگانه دارد. ضعفهایشان را به شدت می گوید اما در عین حال نقاط قوت
بالتوجه شان را هم از یاد نمی برد از این رو آنها را می بخشد چون این حرفها
را از روی نادانی می زنند.

اما این روش غیر خصمانه دیگر در مقابل خرچنگ رعایت نمی شود زیرا
که ماهیت خرچنگ بر ماهی سیاه کوچولو کاملا روشن است و از همین روست

که خرچنگ با همه عوام فریبی و چرب زبانی، موفق نمی‌شود خصومت و دشمنی ماهی سیاه کوچولو را حتی يك لحظه فریب دهد. ماهی در این دشمنی استوار است و از خرچنگ نفرت دارد.

در این دوران جاهلیت که دور دور قزعیلات روانشناسی ما بانه امریکائی الاصل و احمقانه حضرت دیل کارنگی و همپالکی هایش است، و آئین کامیابی و دوست یابی و این ردیف دستورالعمل‌های وقیحانه مشتری دارد، یادمان هست که مثنی قز میت که سخت نگران سلامت فکری، کودکان اند. به بهرنگ تاخته بودند که کین و نفرت به کودکان می‌آموزد!

انکار که کینه و نفرت احساسی انسانی نیست! انکار که مفهوم مهر و کین، دوستی و دشمنی، عشق و نفرت فقط در میخيله انسانهاست و هیچ گونه مصداق و تجسم خارجی ندارد! از این بع بی‌هائی که سرشان را لای برف میکنند و شمارهای شیر و خورشید قرمزی میدهند که بنی آدم اعضای يك پیکرند پیرسید کدام بنی آدم با کدام بنی آدم اعضاء يك پیکرند؟ کودک گرسنه در حال مرگ بیافرائی باموسی چومبه اعضاء يك پیکرند؟ یا پابرهنه بیمار کنگوئی با آقای پلهانری اسپاک؟ یا ویتنامی با ناپالم سوخته شده و سیاه شقه شده امریکائی با عالیجناب لیندن بی. جانسن؟! و اگر این بنی آدمها این چنین یکدیگر را تا سرحد مرگ نفی می‌کنند، مسئولیت آن به عهده کیست؟ به عهده غارت کنندگان یا غارت شدگان؟

و شما انتظار دارید که در این جنگ که لازمه بقای يك طرف متلاشی شدن طرف دیگر است؛ بهرنگها که خود يك سردعوا هستند بیایند جوکی گری و ترک دنیا یاد بچهها بدهند؟ یا مسیح وار تبلیغ کنند که طرف دیگر صورتشان را دم چک بدهند؟ و یا ادای کلیسای عوام فریب کاتولیک را در پیاورند و ترحم، این پست‌ترین و غیر انسانی‌ترین نوع تحقیر بشر را اشاعه دهند؟ انصافاً که خیلی زرنک و مرد رندند!

نفرتی که بهرنگ به کودکان یاد می‌دهد (اگر او یاد ندهد روزگار یاد خواهد داد) يك نفرت انسانی است، نفرت از بدی و خیانت، نفرت از بدان و خبیثان! چه میفرمائید بنظر میرسد که این موجودات آسمانی بیش از آنکه از نفس «نفرت» ناراحت باشند. از موارد اعمال این احساس نگرانند! اگر غیر از این است آنها هم بکوشند تا غصب حق دیگران از دنیا برانداخته شود، آنگاه ملاحظه خواهند فرمود که دیگر نه نفرت محلی از اعراب خواهد داشت و نه ترحم.

کین و نفرت درست و موجهی که ماهی سیاه کوچولو را در مقابله با خرچنگ

هوشیار و مقاوم نگاه میدارد؛ کین طبقاتی است.
برپا دارنده شعله‌های سرکش خشم و عصیان؛ همان که امکان می‌دهد تا از
پس‌ظاهر آراسته و سخنان «خداپسندانه» خرچنگ، ماعیت خصمانه او را ببینی
و مواظب باشی تا لقمه‌چپش نشوی.

مبلغین مهر و محبت قلابی و مصنوعی دو هزار سال است بیهوده تلاش
می‌کنند تا مساله را ماست‌مالی کنند ولی حتی یکبار هم ب فکر حل منطقی آن
نیفتاده‌اند.

به دنبال ماهی سیاه کوچولو جلو می‌رویم و با مارمولک مظهر عقل و
دانایی و هوش آشنا می‌شویم.

می‌دانید که چرا مارمولک راهمیشه سمبل دوز و کلک و زرنگی بازاری
قلمداد می‌کنند؟

چون نمی‌گذارد کلاه سرش بگذارند و خرش کنند. چون حواسش همیشه
جمع است و حساب همه کس و همه چیز را دارد و دم به تله نمی‌دهد. طبیعی است
که عقل و هوش و فهم و درک همیشه مزاحم جاعلان و شیادان است اگر قرار باشد
شاهم مثل مارمولک بفهمید که تمام این سیستم عظیم جهانی همه این موسسات
رنگارنگ بین‌المللی تمام این سازمانهای به‌ظاهر خیریه و همه این تشکیلاتی
که به اسم کمک و همکاری برای کشورهای فقیر ساخته‌اند، دوز و کلک است،
سرپوشی است بروی بهره‌کشی ملل مستعمره، انتظار دارید که يك مدال طلای فهم
و شعور هم بهتان بدهند؟!

زیر قلم به رنگ، با مارمولک اعاده حیثیت می‌شود، همانی می‌شود که
خطرات راه را می‌شناسد و ماهی سیاه کوچولو را از دامهایی که سقائک بر سر
راهش گسترده است بر حذر می‌دارد و تمام فوت و فن جهنمی کیسه ذخیره سقائک
را بر ملا می‌کند و برای احتیاط خنجری باو میدهد تا در صورت گرفتاری
بتواند دهنش را از پا درآورد. مارمولک به ماهی سیاه کوچولو نوید می‌دهد
که بزودی بدسته ماهیان آزاد شده خواهد رسید.

گفتگو با مارمولک، آگاهی ماهی سیاه کوچولو را افزایش می‌دهد.
برایش سئوالات جدیدی مطرح می‌شود: «راستی اره ماهی دلش می‌آید هم
جنسان خودش را بکشد و بخورد؟ پرنده ماهیخوار دیگر چه دشمنی با ما دارد؟»
اگر قرار بود ماهی سیاه کوچولو تا آخر عمرش در همان جویبار بماند و
زیر همان خزه‌ها بنخوابد، آیا هرگز چنین سئوالاتی آنهم به نحوی حیاتی
برایش پیش می‌آید؟ این سؤال که چرا گروهی از دینی‌ماهی‌ها، بطور حرفه‌ای
مامور شکار بنی ماهیهای دیگرند؟ و چرا ماهیهائی که به راه آزادی می‌روند باید

منتظر بلای آسمانی مرغ ماهیخوار باشند؟

آموختن درحین حرکت - بکار بردن آموخته ها برای جلو تر رفتن !

این است آنچه بهرنگ میخواید بگوید و این است یکی دیگر از خطوط مشخصه اصلی ماهی سیاه کوچولو .
حالا ماهی سیاه کوچولو راه می افتد و در هر قدم چیز تازه ای می بیند و تجربه تازه ای می اندوزد: آهوی تیر خورده، لاک پشت هایی که زیر آفتاب چرت می زنند، کبک هایی که در دره قهقهه میزنند؛ تا برای اولین بار دوباره یکدسته ماهی ریز می بیند.

با این ماهی ریزه ها آشنائی نزدیک داریم، همه شان مایلند همراه ماهی سیاه کوچولو راه برفتند و به آخر رودخانه بروند ولی در ضمن همه شان از سقائک میترسند! کیسه سقائکی که سر راه نشسته برایشان مانع غیر قابل عبور است :

«اگر مرغ سقا نبود. با تو می آمدیم؛ ما از کیسه مرغ سقایی ترسیم.»
این بیان يك واقعت اجتماعی است، احساس حقارت بر مبنای القای ترس، فلج شدن ماهیها در نتیجه غول بی شاخ و دم و شکست ناپذیری که خودشان در مخیله خودشان از کیسه سقائک درست کرده اند، روش ماهی سیاه کوچولو در برخورد با این ماهی ریزه ها. برای ماهی ریزه ها غیر قابل فهم است بهمین دلیل بزودی همه جا می پیچد که يك ماهی از راه دور آمده و میخواید به آخر رودخانه برود و از مرغ سقا هم ترسی ندارد! ولی تنها همین گذار ماهی کوچک و ناشناس در این روان شناسی ترس که بر محیط مستولی است شکاف ایجاد می کند و خواهیم دید که تعدادی از ماهی ریزه ها را به دنبال او می کشد.

تمام صحنه شب و گفتگوی ماهی سیاه کوچولو با ماه برای اینست که یکبار دیگر این مطلب گفته شود. «آدمها هر کاری دلشان بخواهد ... ، میکنند ! و یکبار دیگر عامل اراده در پیروزی بر «مجال» و «غیر ممکن» برجسته شود.

صبح که ماهی سیاه کوچولو از خواب بر می خیزد ، می بیند چند تا ماهی ریزه دنبالش آمده اند. اما هنوز می ترسند. حتی بیشتر از پیش میترسند؛ «فکر مرغ سقا را حتمان نمی گذارد.» مرغ سقا، خطری که سابقا فقط خبزش را داشتند، حالا دارد کم کم محسوس میشود و در همین اولین قدم است که آثار

تزلزل و ناپایداری ماهی ریزه‌های فراری رافلج میکند. ماهی سیاه کوچولو شمار میدهد :

شماها زیاد فکر میکنید، همه‌اش که نباید فکر کرد، راه که بیفتیم ترسمان بکلی میریزد»

این بیان ساده تکرار تنها راه و رسم صحیح جنبش و پیش روی و روانشناسی این جنبش است، ترس ناشی از بی‌حرکتی است، حرکت کنیم ترسمان میریزد!

جالب توجه اینجاست که وقتی همگی در کیسه مرغ سقا گیر می‌افتند، اول ماهی سیاه کوچولو خطرا می‌فهمد. ماهی ریزه‌ها از همان قدم اول فرار در کیسه مرغ سقا گیر افتاده بودند کابوس و کیسه مرغ سقا، چنان تسخیر شان کرده بود که گیر افتادن در خود کیسه تنها یک تغییر جزئی در وضع میتوانست به حساب آید، نه بیشتر.

همیشه در مقابله یا رویاروی با خطراست که طبیعت و جوهر واقعی هر کس محک می‌خورد و عیار خلوصش معلوم میشود. صحنه گفتگوی و مشاجره ماهی سیاه کوچولو با ماهی ریزه‌ها درون کیسه مرغ سقا تکان دهنده است، از خلال حرفها، ادعاها، ترسها، امیدواریه‌ها و اظهار عجزها، طبیعت سست و تزلزل یکایک ماهیان از جلو چشم خواننده میگذرد و حدظرفیت و قدرت استقامت و نیروی اراده‌شان خودرا نشان میدهد. آنها که خیال کرده بودند راه دریا، راه خانه خاله است، در برخورد به اولین خطرواقعی پس میزنند، اظهار عجز میکنند، به تضرع و زاری می‌افتند و به قیمت لو دادن و قربانی کردن سرسخت ترین همراهان - ماهی سیاه کوچولو - از دشمن خونخوار طلب بخشایش میکنند، اینطوری :

«حضرت آقای مرغ سقا، ما تعریف شما را خیلی وقت پیش شنیده‌ایم و اگر لطف کنید منقار مبارک را یک کمی باز کنید که ما بیرون برویم، همیشه دعاگوی وجود مبارک خواهیم بود...»

«حضرت آقای مرغ سقا ما که کاری نکرده‌ایم؛ ما بی‌گناهیم، این ماهی سیاه کوچولو ما را از راه دربرده...»

چه کلمات و جملات آشنا و هزار بار شنیده‌ای!
ولی ماهی سیاه کوچولو، با همان قاطعیت، با همان اعتقاد به پیروزی نهائی، ضیف و خنکی ماهی ریزه‌ها را به رخشان میکشد و در شان میدهد :

ترسوها خیال کرده‌اید این مرغ حيله گر، معدن بخشایش است که اینطور التماس میکنید ؟»

در برابر این عظمت روح و سرسختی کوه مانند، حالا کراهت ضعف نفس و تزلزل اراده و پستی روح را به بینید:

«توهیج نیمه‌همی چه داری میگوئی؛ حالا می بینی که حضرت آقای مرغ سقا چطور ما را می بخشند و تورا قورت می دهند؛ و وقتی مرغ سقا برسم معمول سنواتی و شیوه باستانی مرغان سقا می گوید: این ماهی فضول را خفه کنید تا آزادی تان را بدست بیاورید، دیگر عقل نیمه کارشان هم از کار می افتد و توحش غریزشان در پست ترین اشکال تظاهر میکند:

و باید خفیات کنیم ما آزادی می خواهیم!»

ترسوها و ضعفا، همیشه طالب آزادی اند بشرطی که در سینی نقره تقدیم شان کنند. اگر قرار باشد دیگری را هم قربانی بکنند حرفی ندارند ولی در مقابل خنجر ماهی سیاه کوچولو چه کنند؟ ماهی سیاه کوچولو به تهدید خنجر. آخرین درس و آخرین تجربه را به آنها می آموزد و بهمه - ماهی ریزه های نوعی و بهمدافعان پر حرارت رحم و گذشت و بخشش - نشان میدهد که کینه توژی مرغ سقا که جزء طبیعت و وجود اوست و ادامه زندگی مرغ سقا، در گرو کشتن و خوردن ماهی های کوچک است. ماهی سیاه کوچولو، آن سر کینه و نفرت - سر اصلی آن - را به عیان نشان میدهد، کینه و نفرت قوی به ضعیف؛ زور گو به ستم دیده.

مرغ سقا ماهیهای لرزان و بی دست و پا را می بلعد ولی ماهی سیاه کوچولو که کاملاً بر خود و اوضاع مسلط است کیسه را پاره میکند و آزاد میشود. کاری که از اول هم میتواند بکند ولی نخواسته بود قبل از آن. درس و تجربه آخر را از ماهی ریزه های همراه خود و تمام ماهی ریزه های تمام رودخانه های دنیا دریغ کند!

ماهی سیاه کوچولو بالاخره به دریا میرسد؛ از چنگ آره ماهی میگریزد. در حین شنا بر سطح آب داشت اینطور فلسفه زندگی را خلاصه میکرد:

«مرگ خیلی آسان می تواند الان به سراغ من بیاید؛ اما من تا می توانم زندگی کنم نباید به پیشواز مرگ بروم. البته اگر یک وقتی ناچار با مرگ روبرو شدم - که می شوم - مهم نیست مهم اینست که زندگی یا مرگ من چه اثری در زندگی دیگران داشته باشد...» که گرفتار مرغ ماهیخوار شد...

در شکم مرغ ماهی خوار؛ بماهی ریزه ای که داشت گریه و زاری میکرد و ننه اش را می خواست نهیب میزند: «بس کن بابا تو که آبروی هر چه ماهی است پاک بردی...»

ماهی سیاه کوچولو میخواهد ماهی ریزه را نجات دهد و وقتی برای

اولین بار با این سؤال روبرو می‌شود که: «پس خودت چی؟» جواب میدهد:
«فکر مرا نکن من تا این بدجنس را نکشم بیرون نمی‌آیم.» و بالاخره هم مرغ ماهی
خوار را می‌کشد.

حالا لابد منتظرید که مثل همه قصه‌ها، این قصه هم بخوبی و خوشی ختم شود
و ماهی سیاه کوچولو قهرمان ماهی‌های آزاد شده بشود.

کور خوانده‌اید! بهرنگ قهرمان «مستقر» قهرمان «حرفه‌ای» کسی که
نان قهرمانی گذشته‌اش را بخورد نمی‌خواهد.

او فقط قهرمان را درحین عمل قبول دارد و آنها نه بنوان موجودی
ما فوق دیگران و دارای قدرت و فضائل آسمانی. بل که بصورت موجودی که
به نیروی پرورش و تکامل دادن قدرتهای نهفته در وجودش از دیگران متمایز
می‌شود؛ و در جنبش و حرکت نه در سکون وانزوا.

پس دیگر مهم نیست که پس از به انجام رساندن رسالتش ماهی سیاه کوچولو
زنده مانده باشد یا نه. مهم این است که در پایان این زندگی پر جوش و خروش
و در انتهای این راه سخت و پر مخاطره ولی بزرگ و پر شکوه ماهی سیاه کوچولو
به ابدیت رسیده و در زندگی جامعه ماهیان حل شده‌است. اواز این پس جزئی
از حیات هر ماهی آزاد شده‌ای است که به دریا می‌رسد.
او دیگر تنها یک ماهی آزاد شده نیست. او خود جزئی از آزادی
شده است.

آیا این یک تخیل شیرین و یک خوشبختی اغراق آمیز است؟
اصلا بهرنگ را نشناخته‌اید! او هیچ وقت واقع بینیش مغلوب آرزوها و
تخیلاتش نمی‌شود. نگاه کنید چطور داستانش را تمام می‌کند:
وقتی ماهی پیره قصه‌اش را تمام می‌کند می‌گوید: «حالا وقت خواب
است، شب بخیر!»

**«پازده هزار ونهصدونود ونه ماهی شب بخیر گفتند و
رفتند خوابیدند.»** مادر بزرگ هم خوابش برد. اما ماهی سرخ کوچولوئی
هر چه در کرد خوابش نبرد. شب تا صبح همه‌اش در فکر دریا بود...
شما گمان می‌کنید که این خوشبختی اغراق آمیز است؟!؟